

مهربانی

وقتی به کلاس بالاتر می‌روی، کمی نگرانی. فکر می‌کنی شاید معلّم جدیدت مثل معلّم سال قبل مهربان نباشد. برای همین با خودت می‌گویی: «حالا که خوش قیافه و خوش لباس است؛ پس حتماً مهربان هم هست!»

یادت رفته که پارسال هم اول‌های سال فکر می‌کردی معلّمت خیلی مهربان نیست؛ ولی حالا دلت می‌خواهد دوباره او معلّمت باشد؛ چون فکر می‌کنی او مهربان‌ترین معلّم دنیا است.

من می‌خواهم به تو بگویم بیشتر آدم‌ها مهربانند، اگر همیشه به آن‌ها لبخند بزنی و به آن‌ها احترام بگذاری؛ اگر خودت با مهربانی به آن‌ها نگاه کنی. پس مهربانی کن و شاد باش!

سال تحصیلی خوبی برایت آرزو مندم.

افسانه موسوی گرمارودی



تصویر گر: سحر حقیگو



یادها

○ علی باباجانی

دو نفر از دوستان امام خمینی (ره) مهمان ایشان بودند. موقع ناهار همسرشان غذا را برای امام و دوستان آماده کردند؛ اما برای خودشان چیزی نماند. امام وقتی متوجه شدند، یک ظرف برداشتند و غذا را تقسیم کردند و یکی از ظرف‌ها را به همسرشان دادند.

این ماه، این روزها

۲ مهر - عید قربان: هر سال در چنین روزی بیشتر مسلمانان خود را به مکه می‌رسانند تا خانه‌ی خدا را زیارت کنند و بعد از آن شتر، گاو یا گوسفندی را قربانی کنند. بعضی از مسلمانان هم که به مکه نرفته‌اند، در شهر خود قربانی می‌کنند و گوشت آن را به فقرا می‌دهند. قربانی کردن یک سنت الهی است که از زمان حضرت ابراهیم (ع) به ما رسیده است. این عید بزرگ را به شما تبریک می‌گوییم.



۷ مهر - ولادت امام هادی (ع): ایشان می‌فرمایند: «حسودی کردن، کارهای خوب را از بین می‌برد.»

۱۰ مهر - عید غدیر: وقتی پیامبر اکرم (ص) در آخرین سفر حج خود از مکه به مدینه باز می‌گشتند، در کنار برکه‌ای به نام «حُم» همه را جمع کردند. پیامبر می‌خواستند به دستور خدا جانشین خود را انتخاب کنند. پس در میان انبوه جمعیت، دست حضرت علی (ع) را بالا بردند و فرمودند: «هر کس من مولای او هستم، علی (ع) مولای او است.» این جشن بزرگ را به شما تبریک می‌گوییم.

علی (ع) می‌فرمایند: «مهربانی کن تا به تو مهربانی کنند.»







هیس! ساکت!

● یگانه مرادی لاکه

در و پنجره را به هم کوید و ترق تروق کرد!
روزنامه‌ها را پخش و پلا کرد و پلق پلوق کرد!
عمو هیس فریاد زد: «این جا چه خبره؟ هیس،
ساکت!»

اما باد ساکت نشد. هی توی خانه دوید و سر
و صدا کرد.

عمو هیس بلند شد. درها را بست؛ پنجره‌ها را باز
کرد. روزنامه‌ها را جمع کرد، ظرف‌ها را توی جاظرفی
گذاشت و همه‌جا را مرتب کرد. عمو خسته شد.
پرده را باز کرد. روی مبل جلوی پنجره نشست
و گوش داد. مگس پشت شیشه نشسته بود و وزوز
می کرد. گنجشک‌ها برگشته بودند پشت پنجره و
جیک جیک می کردند. باد رفته بود بیرون و یواش توی
پرده فوت می کرد.

عمو هیس خمیازه‌ای کشید و آهسته گفت: «آخیش
عجب سکوتی!»

یک مگس روی شیشه نشسته بود و وزوز می کرد. عمو
هیس با مگس کش کوید روی شیشه و فریاد زد: «هیس،
ساکت، حوصله ندارم!» مگس جاخالی داد و در رفت.
گنجشک‌ها پشت پنجره جیک جیک می کردند. عمو
هیس آن‌ها را کیش کرد و فریاد زد: «هیس، ساکت،
حوصله ندارم!» گنجشک‌ها پر زدند و روی سیم برق
نشستند.

باد مشغول بازی بود و توی پرده
فوت می کرد؛ یواش یواش هو هو
می کرد. عمو هیس پرده را عقب
کشید و فریاد زد: «هیس! ساکت!
حوصله ندارم.» آن وقت پنجره را محکم بست. دماغ باد
خورد به شیشه!

باد لجش گرفت. عصبانی شد؛ تند شد؛ دور خانه
دوید؛ از پنجره‌ی آشپزخانه رفت تو؛ ظرف‌های روی
میز را تکان داد و تق و توق کرد!

● تصویرگر: الهه آقا میرعلی اکبری

چی دد چی

تصویرگر: شیوا نصیبی

ناصر کشاورز

دفتر من توی کیف است
کیف توی خانه‌ی ماست
خانه‌ی ما توی شهر است
شهر ما هم توی دنیاست

اسم این دنیا زمین است
جای آن در کهکشان است
کهکشان با آن بزرگی
در میان آسمان است

پس خود این آسمان هم
توی چیزی هست حتماً
دیگر از این جا به بعدش
نیست در حدِّ مُخ من

حبّه قند

● مهري ماهوتی

یک حبّه قند از دست من
افتاد توی استکان
هم بازی قاشق که شد
دیگر نماند از آن نشان

انگار گم شد حبّه قند
دیگر سر جایش نبود
شد چای من شیرین؛ ولی
آن قند پیدایش نبود



گردو

● سعیده موسوی زاده

همیشه شکل گردو
برای من سؤال است
گمانم توی مغزش
پُر از فکر و خیال است

سر ما هر دو پُرمغز
سر ما هر دو محکم
نمی دانم چرا او
شده گردو، من آدم

چرا مغز سفیدش
شده صبحانه‌ی ما
چه فکری کرد گردو
که آمد خانه‌ی ما



تصویر گردو: نیلوفر برومند

تلویزیون

علی اکبر زین العابدین



چرا دعوی ما را نگاه می کنید؟ یک دفعه می آیم می خوریمتان!

آخه هنوز تلویزیون اختراع نشده، مجبوریم فیلم حیوانات را از نزدیک ببینیم!

ای شاهنشاه! جان بی ارزشم را تقدیمتان می نمایم.

ای آشپزباشی! جانت را نمی خواهم، غذایی برایمان فراهم کن.

بعدش: باز هم تلویزیون نبود. مردم نمایش نگاه می کردند.

اولش: تلویزیون نبود.



من قدم نمی رسد تلویزیون ببینم...



وای! خوابم گرفت. من از حرف های این ها هیچ چیز نمی فهمم!

بعد ترش: تلویزیون ساخته شد؛ اما گران قیمت بود و فقط بعضی ها داشتند.



حالا خوب شد! کارتون تمام شد!

من می خواهم فوتبال نگاه کنم، بزَن کانال ۱ بچه!

من می خواهم آشپزی نگاه کنم، بزَن کانال ۲ بچه!



نه دخترم! تلویزیون سیاه و سفید نشان می دهد.

بیچاره این گل ها! فکر کنم آب به آن ها نرسیده، رنگشان پریده!

بعد تر ترش: تلویزیون های رنگی ساخته شد؛ اما تلویزیون فقط دو تا شبکه داشت.

بعد تر ترش: تلویزیون ها، سیاه و سفید نشان می دادند.



۹: بعد تر تر تر تر تر ترش:



۱۰: بعد تر تر تر تر ترش: تلویزیون فقط چند ساعت برنامه پخش می کرد. قبل از این که برنامه ها شروع شود، صفحه ای تلویزیون پر از برفک بود.



۱۱: بعد تر تر تر تر ترش: شبکه های تلویزیونی زیاد شد. هر وقت تلویزیون را روشن می کردی برنامه داشت.



۱۲: بعد تر تر تر تر ترش: تلویزیون هایی آمد که خیلی باریک و نازک بودند. بعضی از این ها خیلی بزرگ بودند.

به نظر تو بعداً تلویزیون ها چه شکلی می شوند؟ اول بنویس. بعد، شکلش را نقاشی کن و برای مجله بفرست.



بی.بی.بو

طاهره ایبد

بی.بی.بووووو...



ماشین آتش نشانی لوله‌ی
آبش را خاراند و گفت:
«حالا که هیچ کدامان
کارمان را دوست نداریم،
چه طور است شغلمان را با هم
عوض کنیم؟»
ماشین پلیس و آمبولانس از این

فکر خوششان آمد.

وقتی رفتند سر کار، خبر دادند که یک دزد،
بانک را زده، یک جا آتش گرفته، یک نفر هم
بی‌هوش شده.

ماشین آتش نشانی و آمبولانس
و ماشین پلیس راه افتادند. بی‌بو
بی‌بو، آژیر کشیدند و هر کدام
راه خودشان را
رفتند.

ماشین آتش نشانی و ماشین پلیس و آمبولانس نشسته
بودند دور هم و با هم حرف می‌زدند. ماشین آتش نشانی
گفت: «بی‌بو! این هم شغل است که من دارم؟ همه‌اش باید
بروم تو دل آتش. اگر یکهو بسوزم چی؟»

آمبولانس گفت: «بی‌بو! من چی بگویم؟ نمی‌دانی چه قدر
سخت است با مریض‌ها سر و کله زدن. هی قرص، هی
آمپول! همه‌اش بدو بدو!»

ماشین پلیس گفت: «بی‌بو! بی‌خود غر نزنید! وضع من از
شما بدتر است. همه‌ی زندگی‌ام پر از دزد و خلاف‌کاری
است. شب‌ها، همه‌اش، خواب دزد می‌بینم.»



ماشین آتش نشانی رسید به دزد. شلنگ آبش را گرفت طرف دزد و داد زد: «وایستا تا آب بریزم رویت، دست از دزدی برداری.»

دزد زد زیر خنده و پا به فرار گذاشت.

آمبولانس رسید به درختی که آتش گرفته بود. آمپول را برداشت و فیس! تَهَش را فشار داد و به درخت گفت: «زود بخواب تا آمپولت بزئم.»

درخت نخوابید، آتش هم خاموش نشد.

ماشین پلیس رسید به آدمی که بی هوش شده بود. تندی

اسلحه اش را درآورد، گرفت طرف آدم بی هوشه و گفت: «بهت دستور می دهم به هوش بیایی، و گرنه دستگیرت می کنم!»

آدم بی هوشه، به هوش نیامد.

روز بعد، ماشین آتش نشانی و ماشین پلیس و آمبولانس نشسته بودند دور هم. اوقاتشان تلخ بود. آژیرهایشان را گرفته بودند و بی بی بو شده بودند.

تصویرگر: عاطفه شفیعی راد



کار خوب، بدون اسراف

● غلامرضا حیدری ابهری

طاهها، شیر آب را باز کرده بود و وضو می‌گرفت. او می‌خواست همراه پدرش نماز بخواند. طاهها شیر آب را زیاد باز کرده بود. مادر طاهها گفت: «بسر! وقتی وضو می‌گیری، مواظب باش اسراف نکنی.»

طاهها گفت: «مگر من چه کار کرده‌ام؟!»
مادر گفت: «خیلی آب را باز کرده‌ای. این طوری آب هدر می‌رود.»

طاهها گفت: «من برای وضو آب را باز کرده‌ام این که کار بدی نیست.» بعد هم آب را بست.
مادر گفت: «عزیزم! در کارهای خوب هم باید مواظب باشی که اسراف نکنی. یک بار پیامبر (ص)، مردی را در حال وضو گرفتن دید. مرد برای وضو بیش از اندازه آب مصرف می‌کرد، پیامبر (ص) از او خواست که اسراف نکند. او هم پرسید: «مگر در وضو گرفتن هم اسراف هست؟»

پیامبر (ص) فرمود: «بله در هر کاری امکان اسراف وجود دارد.»

● تصویرگر: مریم ذاکری نژاد



سؤال

من و سؤال هایم

● علیرضا متولی

به این علامت «؟»، علامت سؤال می گویند. وقتی آخر جمله بیاید می فهمیم که آن جمله، سؤالی است. من کسی را می شناسم که توی سرش هزارتا جمله دارد که آخرش از این علامت هاست. حتماً می گویی من هم همین طور.

تو با سؤال هایت چه کار می کنی؟ آن ها را می پرسی؟ از کی می پرسی؟ کجا می پرسی؟ چه وقتی می پرسی؟ آیا جواب هایی که می شنوی تو را راضی می کند؟ گاهی وقت ها جواب بزرگ ترها باعث می شود هزارتا سؤال دیگر بیایند توی سر آدم. مگر سر آدم چه قدر جا برای این همه سؤال دارد!!

شاید فکر می کنید خیلی از این سؤال ها بیخودی باشند؛ مثلاً این سؤال که چرا خورش قورمه سبزی با بیسکویت درست نمی شود؟ اما من می گویم هیچ سؤالی بیخودی نیست؛ اما دانستن جواب بعضی سؤال ها اهمیت بیشتری دارند.

خیلی از اختراع ها و داستان های خوب دنیا از همین سؤال های بیخودی به وجود آمده اند. پس تا می توانی سؤال داشته باش! و سؤال هایت را برای ما بفرست.

* راستی به بهترین سؤال هایی که بفرستید جایزه هم می دهیم.

● تصویر گر: شیوا ضیایی

* پدر و مادر، مربی مهربان! با سپاس از شما، لطفاً بچه ها را به ارسال پرسش هایشان تشویق بفرمایید.

شگفتی‌های
جهان جانوران

مجید عمیق

دفاع حمله و

جانوران برای زنده ماندن از ابزارهای مختلفی استفاده می‌کنند؛ چه آنهایی که شکار می‌کنند و چه آنهایی که از خود دفاع می‌کنند.

پوست تیره‌ی خز خرگوش قطبی در زمستان سفید می‌شود تا هم‌رنگ برف‌ها باشد و از دشمنان در امان بماند.

عنکبوت خرچنگی، شبیه گلی است که روی آن زندگی می‌کند. طعمه، عنکبوت را با گل واقعی اشتباه می‌گیرد و به دام او می‌افتد.





دندان‌های تیز، چنگال، شاخ، نیش، پوست سمی، تیغ‌های سمی و غیره ابزارهایی هستند که جانوران از آن‌ها برای زنده ماندن استفاده می‌کنند. بعضی از جانوران ابزار دفاعی ندارند و تنها می‌توانند سریع فرار کنند و خودشان را نجات دهند. پرندگان فوری پرواز می‌کنند تا در دام جانوران شکارچی نیفتند.

البته روش‌های دیگری هم وجود دارند: بعضی‌ها خودشان را هم‌رنگ محیط‌شان می‌کنند تا دیده نشوند؛ یا خودشان را به شکل آن چیزی که رویش نشسته‌اند در می‌آورند و دشمن را فریب می‌دهند. حرکت گروهی هم به جانوران کوچک و ضعیف کمک می‌کند تا جانور مهاجم نتواند به آن‌ها حمله کند.

طبیعت پر از شگفتی‌هاست و همگی آن‌ها عظمت خداوند بزرگ را نشان می‌دهند.

این ماهی‌ها، گروهی شنا می‌کنند تا ماهی دشمن نتواند به آن‌ها حمله کند.



آفتاب‌پرست به کمک مواد رنگی زیر پوستش و تغییر رنگ آن‌ها با محیط اطرافش هم‌رنگ می‌شود.

این لاک‌پشت هم، سر و پاهایش را زیر لاکش مخفی کرده است تا دشمن دست از سر او بردارد.

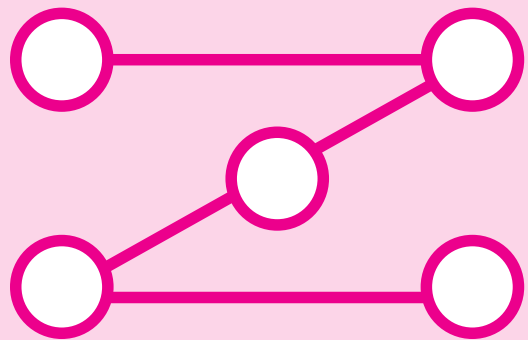


بازی وسرگرمی



● مجید عمیق

۱) عددهای یک تا پنج را طوری در دایره‌های این شکل بگذار که حاصل جمع هر ردیف عدد هفت شود.



چستان

● طیبه شامانی

۲

دستاش شبیه قیچی
راه می ره همچی همچی
خط می کشه تو ساحل
به روی ماسه و گل



۳) سه عدد را انتخاب کن که وقتی آن‌ها را با یکدیگر جمع یا در یکدیگر ضرب کنی، جوابش یکسان باشد.

$$\bigcirc + \bigcirc + \bigcirc = \bigcirc \times \bigcirc \times \bigcirc$$

چستان

● عزت‌اله الوندی

۴

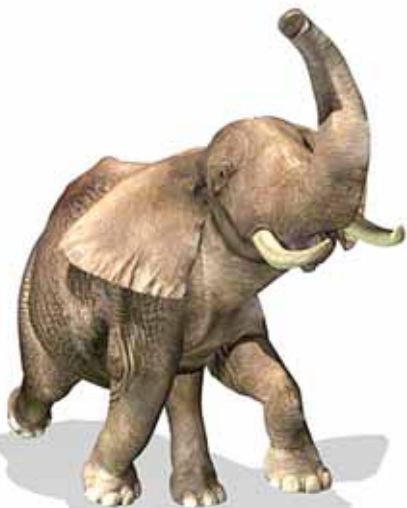
پرنده نیست نوک داره
یه خط نازک داره
تو کاغذ راه می‌ره
لی‌لی و نوک پا می‌ره



چرا گوش شما فیل‌ها بزرگ است؟

● بهار رضایی

خانم فیل: «هر چه قدر گوش نسبت به سر بزرگتر باشد، شنوایی بهتر می‌شود. ما فیل‌ها شنوایی خوبی داریم؛ اما از گوش‌هایمان استفاده دیگری نیز می‌کنیم. ما معمولاً در مناطق گرمسیر زندگی می‌کنیم و به‌خاطر هیكل بزرگی که داریم نمی‌توانیم سایه‌ای پیدا کنیم که کامل زیر آن، جا شویم. تا به‌حال دیده‌ای فیل‌ی بادبزن در دست بگیرد و خودش را بادبزند؟ معلوم است که نه. برای همین وقتی گرم‌مان می‌شود با گوش‌هایمان خودمان را باد می‌زنیم. حتی با گوش‌هایمان پشه‌های مزاحم را از خودمان دور می‌کنیم. شاید اگر گوش‌هایمان کمی بزرگ‌تر بود می‌توانستیم با آن‌ها پرواز هم بکنیم!»



مهر ۱۳۹۴



با شماره‌ی ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۸۲
می‌توانی با ما تماس بگیری.
یادت باشد نام و نام خانوادگی و
شهر خود را بگویی.

۵ آن چیست که از پر **معما**

سبک‌تر است؛ اما قوی‌ترین
مردان نیز نمی‌توانند آن را
بیش از یکی دو دقیقه نگه
دارند!

● به مسافر فضایی کمک کن
به سفینه‌اش برگردد.



● تصویر گر: سام سلماسی



غرلولو

● افسانه موسوی گرمارودی

ننه لولو گفت: «چی شد؟ چی شد؟»

غرلولو گفت: «منظورم این است که همین دو روز پیش آس لجن داشتیم؛ ولی خوب شد که باز آس درست کردی.» و شروع کرد به خوردن آن. بعد، ننه لولو یک کاسه آس داد دست غرلولو و گفت: «این را ببر برای همسایه.»

غرلولو قول داد دیگر غر نزند. چون سه روز دیگر وقت چیدن خرمالوها بود و غرلولو دلش می خواست همراه ننه لولو به باغ خرمالوها برود و خرمالو بچیند و حشره بخورد.

روز اول ننه لولو برای ناهار صدایش کرد. غرلولو تالاب تالاب آمد و کنار سفره نشست. سرش پر شده بود از غر. تا چشمش به کاسه‌ی آس افتاد، گفت: «باز هم آس لجن؟!»





غرلولو که حسابی آش خورده بود و سنگین شده بود، گفت: «من؟ باز هم من ببرم؟»
 ننهلولو گفت: «چی؟ غرزدی؟»
 غرلولو کاسه را گرفت و جلدی رفت.

فردای آن روز ننهلولو املت کرم درست کرده بود. غرلولو که خیلی املت دوست داشت، تندی یک قاشق از آن را گذاشت توی دهنش. املت داغ بود و دهان غرلولو سوخت. تا آمد غر بزند که: «آخ چه قدر داغ بود...» ننهلولو گفت: «چی شد؟»

چی شد؟ می خواهی غر بزنی؟»
 غرلولو گفت: «خوشمزه است، ولی سوختم خب.»
 خلاصه غرلولو سه روز تمام سعی کرد غر نزند ولی خوابش نمی برد. تا این که ننهلولو او را همراه خودش به باغ برد.
 غرلولو دو سبد خرمالو، شش کاسه حشره که خورد، سیر شد. سیر که شد قول و قرارها از یادش رفت. زیر درخت لم داد و دست کشید روی شکم قلمبه اش و غر گرکنان گفت: «آه آه چه قدر خرمالوها گس بودند؛ دل درد گرفتم. از بس که ننهلولو! آش درست می کند؛ خاکینه می پزد؛ آدم را می فرستد دم در خانه ای این، خانه ای آن!»
 خلاصه آن قدر غر زد که همان جا زیر درخت خوابش برد.

موزه‌ها

● شیدا میرزایی



موزه تاریخ طبیعی

تا حالا فکر کرده‌ای اگر به زمان‌های قدیم برگردی باید چه‌طور زندگی کنی؟ با چه زبانی صحبت کنی؟ یا چه لباسی بپوشی؟ فکر می‌کنی بچه‌ها در زمان‌های قدیم با چه وسایلی بازی می‌کردند؟ با چه پولی خرید می‌کردند؟ یا در چه ظرفی غذا می‌خوردند؟

به نظرت چه‌طور می‌توان جواب همه‌ی این سؤال‌ها را پیدا کرد؟ بله، می‌توانی درس بخوانی یا از دیگران بپرسی؛ اما راه دیگری هم هست. می‌توانی به موزه بروی. موزه جایی است که در آن وسایل آدم‌هایی را که قبل از ما زندگی می‌کرده‌اند، نگاه‌داری می‌کنند. موزه‌ها مثل ماشین زمان هستند. هر کدام، از آن‌ها ما را به یک زمان خاص می‌برند؛ بعضی به صد سال پیش؛ بعضی به دو‌یست سال پیش و بعضی هم به سه‌هزار سال پیش یا حتی قبل‌تر از آن. در موزه باید خیلی حواسمان جمع باشد؛ چون چیزهایی که در موزه نگاه‌داری می‌شوند، خیلی قدیمی هستند.



موزه دفاع مقدس (خرمشهر)



موزه اتومبیل‌های تاریخی ایران (تهران)

به نظر تو اگر مردم در آینده بخواهند موزه‌ای درست کنند؛ کدام وسایل ما را در آن نگهداری می‌کنند؟



ابریق سفالین
موزه آبگینه (تهران)



موزه نادر شاه افشار
(مشهد)



جدول زیر را کامل کن.



بشقاب سرامیکی
موزه ملی ایران (تهران)



کاسه گلی
موزه ملی ایران (تهران)

- خوب نگاه کنیم.
- سوال‌هایمان را از راهنمای موزه بپرسیم.
- مطالب مهم را یادداشت کنیم تا یادمان نرود.

کارهایی که در موزه باید انجام دهیم

- در موزه ندویم.
- به چیزهای قدیمی دست نزنیم. چون چربی و عرق دستمان آن‌ها را خراب می‌کند.
- اگر اجازه داریم از چیزی عکس بگیریم، فلاش دوربین را خاموش کنیم.

کارهایی که نباید انجام دهیم



لطیفه

علیرضا شفیعی فر

اولی: من یک داداش دارم
که یک سالش است، ولی الان دو ماه است که راه می‌رود.
دومی: وای، خدای من، یعنی هنوز خسته نشده!



اولی: اگر گفتی قیافه‌ی
کتاب ریاضی چه طوری است؟
دومی: اخموا!
اولی: چرا؟
دومی: چون یک عالمه
مسئله دارد!



اولی: فقط پیاز می‌تواند اشک آدم را در بیاورد.
دومی: ولی اگر توپ فوتبال بخورد
توی صورتت نظرت
عوض می‌شود.



کتاب های خواندنی



نام کتاب: پف، پاف، پوف
 سروده: ناصر کشاورز
 ناشر: امیر کبیر
 تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۰۷۵۷۵



نام کتاب: وقتی بزرگ دلتش گرفت
 نویسنده: سارا قربانی بُرزی
 ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی
 تلفن: ۰۲۱-۲۲۰۲۴۱۴۰-۴۳



نام کتاب: پدر بزرگ من
 مترجم: هدا کلاهدوز
 ناشر: پیک ادبیات
 تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۳۸۲۴

تصویر گر: حمیدرضا بهرامی



اولی: اگر گفתי انگور سبز به انگور بنفش چه می گوید؟
 دومی: چه می گوید؟
 اولی: می گوید نفس بکش! نفس بکش! بنفش شدی!؟

معلم: محسن چرا دیر آمدی؟
 شاگرد: آقا اجازه! داشتم خواب مسابقه‌ی فوتبال می دیدم. بازی به وقت اضافه کشید!



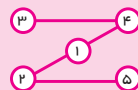
معلم: گفتم برو ته صف
 پسر جان! پس چرا برگشتی؟
 شاگرد: آقا سعی کردم بروم ته صف؛ اما یک نفر دیگر آن جا ایستاده بود.

جواب ۲: خرچنگ

جواب ۳: ۱، ۲، ۳

جواب ۴: مداد

جواب ۵: نفس



جواب ۱:

هم شعر بخوان، هم قصه

نقطه‌ای در آسمان

● مریم اسلامی



○ تصویرگر: میترا عبدالمجیدی



دخترک روزنامه‌ای آورد زود انداخت زیر سبزی‌ها نقطه از شوق داشت غش می‌کرد چه همه نقطه دید در یک جا	باد آرام نقطه را قل داد ته یک کوچه در کنار جو گر به‌ای داشت تند رد می‌شد ناگهان پا گذاشت روی او	نقطه‌ای از نوک مداد سیاه روی یک دفتر سفید افتاد برگ دفتر بزرگ و خالی بود نقطه آن‌جا نشست راحت و شاد
قل‌زنان رفت پیش آن‌ها گفت هست یک ذره جا برای من؟ نقطه‌ها روزنامه را خواندند بعد گفتند: نه، برو لطفاً!	نقطه را پای گربه با خود بُرد روی دیوار زرد یک خانه از درخت چنار گنجشکی نقطه را دید و داد زد دانه	نقطه‌ی کوچک سیاه گرد چند ساعت میان دفتر ماند خسته شد از سکوت و تنهایی قل زد و راه رفت و شعری خواند
نقطه با غصه گفت یعنی چه؟ پس کجا هست بعد از این جایم؟ دخترک آمد و به مامانش دفتری داد و گفت: املایم	نقطه ترسید و زود راه افتاد بچه گنجشک هم به دنبالش نقطه سر خورد ناگهان افتاد روی یک پینه‌دوز و شد خالش	نقطه هر قدر انتظار کشید هیچ‌کس را ندید غیر از باد گاه دفتر کمی ورق می‌خورد نقطه را باد قلقلک می‌داد
مادر املا‌ی دخترک را دید گفت یک نقطه روی نون کم بود آسمانت ستاره کم دارد کاش چسب ستاره محکم بود	پینه‌دوزی که خال خالی بود پر زد از باغچه به جایی دور نقطه افتاد روی یک سبزه که از آن می‌گذشت یک زنبور	بار آخر که باد رد می‌شد نقطه انگشت باد را چسبید باد مثل پرنده‌ای پر زد رفت نزدیک یک درخت بید
نقطه قل خورد و آرزویی کرد دخترک زود نقطه را برداشت گفت جای تو نقطه‌جان این جاست روی آن آسمان، ستاره گذاشت	دستی آمد و سبزه‌ها را چید دختری گفت: آخ جان، ریحان! نقطه این بار لای سبزی‌ها رفت توی اتاق با مامان	

دو تیر و یک نشان

جعفر توننده جانی



تیر تو است؛ تیر من به پرنده خورد.»
 قاضی تیرها را از آن‌ها گرفت و نگاه کرد. تیرها خیلی شبیه هم بودند. قاضی گفت: «ساکت!» بعد هم به تیرها خوب نگاه کرد و رو به شکارچی اولی کرد و گفت: «این تیر تو است که به پرنده خورده.»
 شکارچی اولی گفت: «پس پرنده مال من است.»
 قاضی گفت: «در این که تو پرنده را زده‌ای شکمی نیست؛ اما نه تنها پرنده را نمی‌بری که جریمه هم می‌شوی! چون خیلی وقتی است شکار این پرنده ممنوع شده است.»
 بعد هم آن‌ها را به خاطر شکار جریمه کرد و پرنده را هم داد که مداوایش کنند.

می‌دانی قاضی از کجا متوجه شد تیر مال کدام شکارچی است؟

روزی دو شکارچی با پرنده‌ای که شکار کرده بودند نزد قاضی رفتند. پرنده بالش زخمی شده بود و ناراحت بود. هر کدام از شکارچی‌ها می‌گفت که او پرنده را زده است. شکارچی اولی گفت: «من و این شکارچی هر دو در صحرا دنبال شکار بودیم؛ اما شکاری یافت نشد. من خسته شدم و گوشه‌ای نشستم. از توبره‌ام*، کاسه‌ای شیرهای انگور در آوردم و مشغول خوردن شدم. هنوز برای بار سوم انگشتم را در کاسه زده بودم که پرنده‌ای در آسمان پیدا شد. تیری در کمان گذاشتم و رها کردم. این شکارچی هم همان موقع به آسمان تیری پرتاب کرد؛ اما این تیر من بود که به پرنده خورد.»

شکارچی دوم تیری را که در دست داشت به طرف شکارچی اولی گرفت و گفت: «تیری که بر زمین افتاد،

* توبره: کیسه



تصویر گر: حدیثه قربان

رنگین کمان در غذای من

○ محمد کرام الدینی

غذاهای رنگارنگ

ما باید از میوه‌ها و سبزی‌های تازه و رنگارنگ در غذاها استفاده کنیم. هر قدر گوناگونی رنگ‌های درون غذای ما بیشتر باشد، به همان اندازه کمتر مریض می‌شویم و از مریضی‌های سخت در امان می‌مانیم.

رنگ میوه‌ها و سبزی‌ها بسیار متفاوت است. این رنگ‌ها از بدن ما محافظت می‌کنند.

هر رنگ تأثیر خاصی بر بدن دارد. توجه داشته باشیم که هر روز حداقل چهار رنگ مختلف در غذای ما وجود داشته باشد.

میوه‌ها و سبزیجات رنگارنگ

بنفش: مانند بادمجان، آلو، ریحان بنفش، انگور بنفش و پیاز بنفش.

سبز: مانند کاهو، کلم بروکلی، کیوی، سیب سبز، فلفل دلمه‌ای سبز، خیار و سبزی خوردن.

قرمز: مانند گوجه فرنگی، تربچه، توت فرنگی، لوبیا قرمز.

نارنجی: مانند هویج، انبه، پرتقال، نارنگی و کدو حلواپی.

زرد: مانند لیمو، ذرت و موز.

قهوه‌ای: مانند گردو، دارچین و آرد قهوه‌ای غلات.

سیاه: مانند زیتون سیاه.

سفید: مانند لوبیا سفید، سیر، پیاز سفید، آرد گندم و جو.



شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه‌شنبه	چهارشنبه	پنج‌شنبه	جمعه
○	○	○	○	○	○	○
○	○	○	○	○	○	○
○	○	○	○	○	○	○
○	○	○	○	○	○	○
○	○	○	○	○	○	○
○	○	○	○	○	○	○
○	○	○	○	○	○	○
○	○	○	○	○	○	○
○	○	○	○	○	○	○

اگر یکی از این هشت رنگ را در مدت این هفته نخورده‌ای، سعی کن حتماً آن را به غذای هفته‌ی آینده‌ات اضافه کنی.
 - کدام غذا را بیشتر دوست داشتی؟
 - چه غذاها و رنگ‌های جدیدی می‌خواهی هفته‌ی آینده وارد غذاهایت کنی؟

● در این جدول، رنگ‌های طبیعی را که هفته در غذاهایت وجود داشته، به وسیله‌ی مداد رنگی‌هایت با همان رنگ مشخص کن!

کویز حیوانات

○ طرح و اجرا: فاطمه رادپور
○ عکاس: اعظم لاریجانی

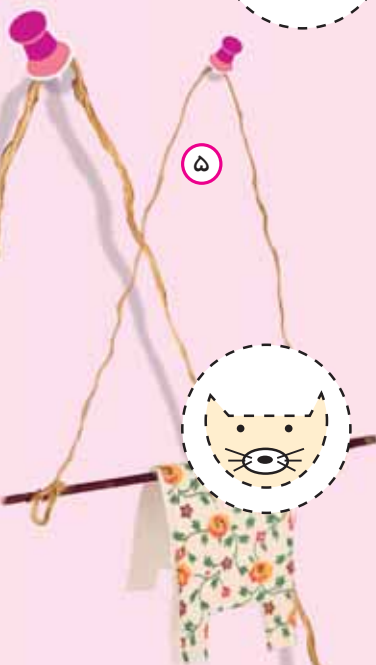


وسایل مورد نیاز:

پارچه یا کاغذ رنگارنگ، سوزن، نخ و قیچی (وقتی از پارچه استفاده می کنید) و چسب

دورتا دور پارچه‌ها را به هم بدوزید. بعد از دوخت وقتی پارچه‌ها را دولا می کنید در دو طرف آن، شکلی مانند جیب درست می شود. حالا سر حیوان را روی کاغذ بکشید و به جای الگو بر روی پارچه‌ی دولا قرار دهید و پارچه را برش دهید. بر روی سر حیوان جزییات را با ماژیک بکشید و سر را به بدن وصل کنید. حالا بگو ببینم اگر بخواهید شکل حشرات را بسازید چگونه از این روش استفاده می کنید؟

برای شروع از الگوی ارائه شده استفاده کنید. این الگو که بدن حیوان است در ساخت تمام حیوانات به کار گرفته می شود. تنها سر حیوانات تغییر می کند. در این نمونه‌ها ما از پارچه استفاده کرده ایم. الگو را روی دوتا پارچه؛ یکی طرح دار و دیگری ساده قرار دهید و دور آن خط بکشید. یکی از پارچه‌ها را از روی خط برش، قیچی بزنید. (اگر الگو را کمی بزرگ تر بگیرید و حیوانات را روی پایه محکم کنید، جیب آن قابل استفاده خواهد بود.)



روباه و گرگ

○ احمد شهدادی

○ طراح عروسک‌ها: فریبا بندی

○ عکاس: اعظم لاریجانی

عروسک‌ها: روباه، گرگ

وسایل: صحنه: یک سطل

تصویر زمینه: درختان جنگلی و

جلوتر یک رودخانه

زمان: غروب دو روز

(صحنه: روباه کنار رودخانه نشسته

است و از سطل کنار دستش ماهی

بیرون می‌آورد و می‌خورد. گرگ گرسنه

از راه می‌رسد.)

گرگ: سلام دوست قدیمی! می‌بینم

که تنهایی برای خودت مهمانی گرفته‌ای.

روباه: بله گرگی جان! این‌ها

دستمزدی است که روباه پری به

من داده.

گرگ: روباه پری دیگه چه

کسی است؟

روباه: روباهی که پری

رودخانه است. هر صبح

من می‌آیم این‌جا و

او برای گرگ عزیزش یک سطل ماهی
می‌آورد.

(صحنه: غروب آفتاب است و

روباه کنار رودخانه لم داده و از سطل

کنار دستش ماهی بیرون می‌آورد و

می‌خورد. گرگ خسته، گرسنه و زخمی

از راه می‌رسد.)

روباه: سلام گرگ جان! چي شده؟

این چه وضعی است که برای خودت

درست کرده‌ای؟

گرگ: از دست تو!

روباه: از دست من؟! چرا گرگ جان؟! مگر

من چه کار کرده‌ام؟

گرگ: وقتی که صبح این‌جا آمدم و

آواز خواندم، همه ماهی گیرها ریختند

سرم. چشمت روز بد نبیند! تا آن‌جا که

می‌خوردم من را زدند. حتی گرگ پری

هم به کمکم نیامد.

روباه: حتماً بد آواز خواندی که این

بلا سرت آمد. آخه آقا شغال هم همین

بلا سرش آمده بود؛ اما من سهم خودم

را از سبد ماهی گیرها برداشتم.

(گرگ فکر می‌کند.)

گرگ: که این‌طور؟ (گرگ شروع به

برای روباه پری آواز می‌خوانم و او برای
من یک سطل ماهی می‌آورد.

گرگ: فکر می‌کنی برای من هم این

کار را می‌کند.

روباه: تو باید برای هم نوع خودت

آواز بخوانی؛ برای گرگ پری دریایی که

برای گرگ‌های خشکی هدیه می‌آورد.

گرگ: راستی! نمی‌دانستم، چه‌طوری

باید این کار را بکنم؟

روباه: صبح که شد، لب رودخانه بیا

و برای گرگ پری آواز بخوان. آن‌وقت



چگونه بسازیم

ابتدا با قیچی دو الگوی نقطه چین را دور بری کنید. (برای این که ضخامت الگو زیاده نباشد آن را روی مقوایچسبانی کنید.) بعد روی آن را به شکل روباه و گرگ نقاشی کنید (روباه و گرگ شما می تواند شبیه کار مانباشد) بعد دو دایره روی پاها را خالی کنید تا انگشتان در آن جا بگیرد. عروسک انگشتی شما آماده استفاده است.

زوزه کشیدن می کند.

روباه: الآن چه وقت آواز خواندن

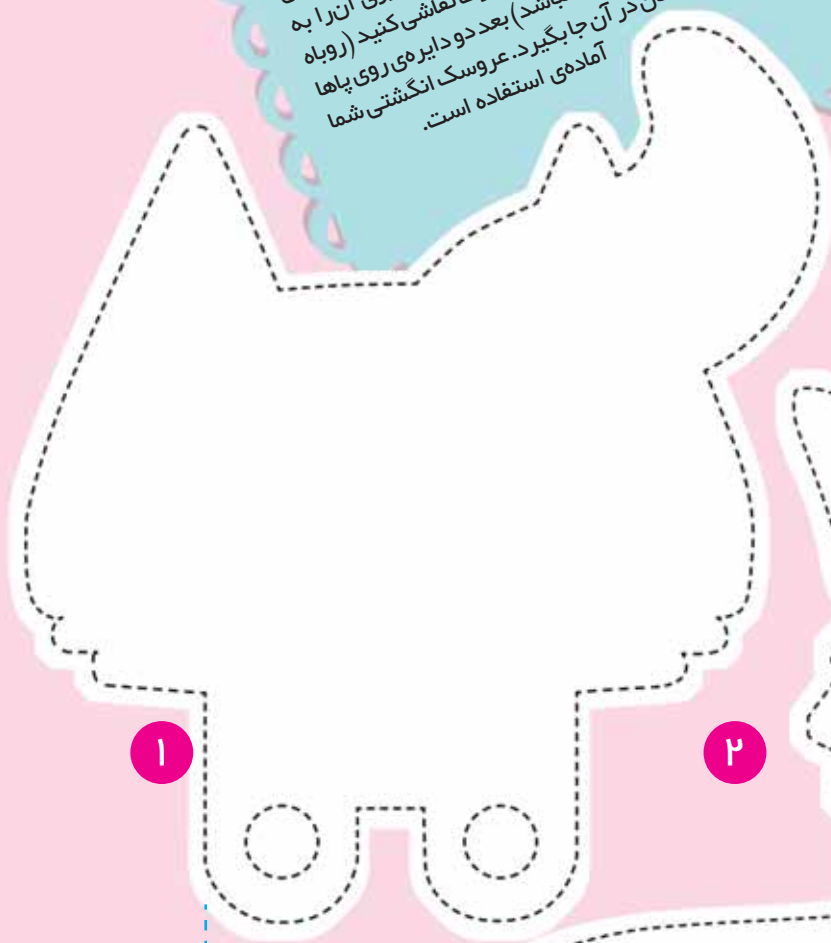
است؟

گرگ: چند دقیقه که صبر کنی

می فهمی (گرگ فرار می کند و صدای

فریاد ماهی گیرها شنیده می شود).

* در موقع اجرا می تواند گفتگوها به شکل محاوره بیان شود.



مشق + بازی

سمیه بهرامی

مامان گفت: «فکر کنم قرار گذاشتیم اول مشق‌هایت را بنویسی و بعد بازی کنی!»
به مامان گفتم: «کمی بازی می‌کنم و بعد می‌نویسم.»
اما مامان نمی‌خواست چیزی بشنود و اسباب‌بازی‌ام را برداشت. می‌خواستم گریه و داد و فریاد کنم: اما می‌دانستم که فایده‌ای ندارد.
باید زود مشق‌هایم را می‌نوشتم. خدا را شکر زیاد نبود و زود تمامش کردم.
زودی به آشپزخانه رفتم و به مامان گفتم اسباب‌بازی‌ام را بدهد.
مامان گفت: «خب، کارهای من هم تمام شده و می‌توانیم با هم، بازی کنیم.»



تصویرگر: شیرین شیخی